بعون خالق کن فکان بفضل خلاق زمین و زمان
عروض سیفی
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بزیور طبع مزین گردید

بعون خالق کن فکان بفضل خلاق زمین و زمان

عروض سیفی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع آن مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب دیوان الرسالة
واهل بیته الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی با اصحاب
از کتب عروض مباحثه کرده می شد و بهر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا دلیلی
عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل تمامها در هیچ کتاب این فن از تصانیف
عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم آنکه العلم صید والکتابة قید خواسته شد
که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود **نظم** که دران بهر هر
سخن باشد ٭ گرچه متن است شرح فن باشد ٭ التماس از مستفیدان آنست
که چون ازین مائده فائده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق

فصل در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است
و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قائل
قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را بموزون قید کرده شد از ان که

سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد از آنکه سخن موزون
بی معنی را شعر نگویند و قافیه و اشتباه نشد گفته شد از آن که سخن موزون دال بر معنی بی قافیه
را نیز شعر نگویند و قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد اگر کلامی موزون واقع
شود و قایل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن
و حدیث رسول صلی الله علیه وسلم موزون واقع شده است شعر نباشد قوله تعالی جل جلاله
ثم اقررتم و انتم تشهدون ☩ ثم انتم هؤلاء تقتلون ☩ و قوله صلی الله علیه وسلم الکریم
ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلا واقع
شده است و در حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ☩ اما چون قایل
قصد موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست
و ابو الحسن اخفش نحوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر بمعنی صاحب شعر است یعنی
شعر چنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی خداوند خرما این بر تقدیریست که شاعر مشتق بود از
شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که
مصدر است معنی شاعر داننده و دریابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را از آن جهة شاعر گویند که
او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد
و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم بود
صلوة الله علیه و میگویند که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بوده و شعر عربی که بآدم نسبت
می کنند ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته است در مرثیه هابیل در آن وقت که قابیل هابیل را بکشت
و قاسم بن سلام بغدادی رحمة الله که پیشوای اصحاب تاریخ است گفته است که اول کسی
که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغامبر است صلوة الله علیه
و اکثر برآنند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و بیت او
اینست شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ☩ نام بهرام من و کنیتم بوجبله ☩

و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابوحفص حکیم سغدی گفته است و سغد موضعی است از سمرقند و بیت
وی این است شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دودا * چون ندارد یار بی یار چگونه رودا *
و بعضی گفته اند که اول کسیکه در فارسی قصیده گفته است و بنیاد نهاده رودکی بوده است
و مطلع قصیده مع چند شعرش اینست نظم قصیده یاد جوی مولیان آید همی * بوی یار
مهربان آید همی * شاه سرو است بخارا بوستان * سرو سوی بوستان آید همی * شاه
ماه است و بخارا آسمان * ماه سوی آسمان آید همی * ای بخارا شاد باش و دیر زی
شاه زی تو میهمان آید همی

فصل در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن

چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیادت و نقصان آن
بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در باب
شعر دخل می کند خواه بگفتن شعر خواه بشناختن آن بر او لازم باشد که عروض بداند و بداند که
استخراج علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمة الله کرده است و چنین میگویند که خلیل بن احمد
روزی بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبه قصاری شنید و چون آن صوتی بود بتعادت
وایقاعی متناسب گفت والله یظهر من هذا شیء یعنی سوگند بخدای که ظاهر میشود ازین صوت
چیزی و او را منشاء استخراج علم عروض همان صوت شد و در نام کردن این علم بعروض اقوال
بسیار است بعضی می گویند که خلیل بن احمد در مکه مبارک زادها الله تعالی شرفا بود که باین علم
ملهم شد و یکی از اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خواندند بجهت تیمن و تبرک و بعضی گویند عروض
یعنی طرف است و چون این علم طرفیست بعضی از علوم بود آنرا عروض نام کردند و بعضی میگویند
که در ترکیب این سه حرف که عین و را و ضاد است معنی کشف و ظهور است و چون باین علم
ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این علم عروض نام نهادند و بعضی
میگویند که عروض در لغت راه گشاده در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است بهوا فسیح
میتوان رسید این علم نیز طریق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بدانستن او بکلام موزون نا موزون

می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض بمعنی میغ و ابر است
و چنانکه در ابر و آنچه از و پیدا میشود نفع بسیار است درین علم نیز نفع بسیار است پس باین مشابهت
این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض می گفتند چنانکه بعد ازین
معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر نامیدند چرا که آن
جزو کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض
آن بیت چنان و بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این علم را
ازان جهت عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بران عرض میکنند تا موزون و
از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اول را فصل در بیان
موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلامیست بمیزان
بحری از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هرچه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است
و آنچه بمیزان هیچ بحری راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند و در اصطلاح
عروضیان و تقطیع بیت چنان است که الفاظی که دران بیت است از یکدیگر جدا سازند
بر وجهی که هر مقداری ازان برابر باشد در وزن باجزای آن بحر که این بیت دران
بحر است و مناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف فقط
و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف و حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی
زیر و زبر و پیش دخل ندارد مثلاً لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر حرف که بتلفظ
در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد
در تقطیع اگرچه در کتابت باشد و حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد ازین بتفصیل بیان
کرده خواهد شد و سبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب نباید که حروف مصراعی را [illegible]
بانکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه شعر نشست بر در اهل کرم مجلس خاص به دو خوان سه خوان دو خوان
خوان خواست خوان چه خوان که تو اینجه مصراع اول بیت دو حرف است و مصراع دوم آن سه حرف

و بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر بنویسند تا ملفوظ و مکتوب اوزان شعر یکسان باشند و التباس نشود **فصل** در بیان حرفی که ملفوظ اند و مکتوب نه از انجمله یکی الفی است که از اشباع فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت آامد فعلن و آاید فعلن و دیگر واویست که از اشباع ضمه واو حاصل شود همچو واو در طاوس که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت واو و فعلان طاووس فعلان و دیگر یائی است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره میم بیدل را کشند بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت منی بیدل مفاعیلن و این یا را یای لطفی گویند و لطف در لغت شکم و همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و واو له و یای به و غیر آن و دیگر حرفیست که در حرف مشدد است همچو خرّم و فرّخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع آنرا دو حرف نویسند اول ساکن دوم متحرک بدین صورت خررم فعلن فررخ فعلن

فصل در بیان الف و واو و ها و یای مکتوبه غیر ملفوظه اما الف الف وصل است وقتی که در میان مصراع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از و دهند و الف ملفوظ نشود و ازین جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از و بحرف بعد از و متصل میشود در تلفظ چنانکه شعر

زور سیفی سپهر از کجا کل شکین تو شد ✤ و در تقطیع این الف نوشته نشود و بدین صورت نویسند ✤ زور سیفی فاعلاتن سپهر کا فعلاتن کل شکی فعلاتن نت شد فعلن ✤ و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه بیت بود فریاد سیفی در غمت از وحشت تنهائی ✤ تقطیعش ✤ بود فریا مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن غمت از وح مفاعیلن شتنهائی مفاعیلن ✤ اما واو بر سه نوع است یکی واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد همچون دل و جان و این و آن و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل واو عطف یعنی حرف پیش ازو ضمه ملفوظ همی شود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه بیت دل و دلدار و صبر و طاقت و هوش

و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت ول و لهذا فعلاتن رصبر طا مفاعلن قنت کو فعلن ×
و اگر واو ملفوظ شود ساقط در تقطیع چنانکه گل و ل می باید و بیدار یار × تقطیعش گل
و ل می فاعلاتن باید و بی فاعلاتن دار یار فاعلات و دیگر واو بیان ضمه است و آن
واوی است که دلالت میکند بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل دو و تو و چو و همچو و بشنو و آنست
که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه بیت همچو تو کو در دو سرا دیگری × و در تقطیع نمیشود بدین صورت
همچت کو مستفعلن در دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن × و اگر ملفوظ شود ساقط نشود در
تقطیع چنانکه بیت دیگری در دو سرا کو مثل تو × تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو
فاعلاتن مثل تو فاعلن × دیگر واو اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از خای مفتوح
است و آن فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بو یانیدن است و اینچنین
او را واو اشمام ضمه میگویند چنانکه بیت خواب و خور خواجه من خوش بود × و در تقطیع
نوشته نمیشود بدین صورت خاب خری مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن × و اما ها
های بیان حرکت و آن هائی است که آخر کلمه نوشته تا دلالت کند بر آنکه ما قبل ها متحرک است آن
حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه و سه و مانند آن پس اگر
این ها در میان مصراع واقع شود ملفوظ نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه بیت گریه کردم
فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن و چنانکه کی گوید مفاعیلن همی گوید مفاعیلن × و اگر ملفوظ شود
بحرکت کسره بجای او یا نویسند در تقطیع بدین صورت گریی من مفتعلن خندیی او مفتعلن و اگر در آخر
مصراع واقع شود و بحساب حرف ساکن باشد چنانکه بیت غنچه پیش دهنت لب بسته × تقطیعش
غنچ پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلن × ها را بسته در برابر نون فعلن است
و گاه باشد این ها در میان مصراع در برابر حرف ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود
در تقطیع چنانکه بیت خنده چه کنی بگریه من × تقطیعش خندچ مفعول کنی بگر مفاعلن یه
من فعولن × و اما یا یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه

بیت سیفی از عشق او جدا منشین · چو در تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیفی از عشق
فاعلاتن ق او جدا مفاعلن منشین فعلات ... و بعضی این صورت را از قبیل اسقاط الف وصل میدانند
و میگویند که حرکت الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع را چنین تقطیع کرده میشود
که سیفیز عشق فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال
یای مکتوب غیر ملفوظ همی وحی است اگر یا نوشتند و هیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر درین صورت یا
افتادی بایستی که مثال دیگر آوردندی که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدندی بمثالی
که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط یا را روا داشتندی چه تفاوت میکنند که بعد از یا الف
وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی همچنانکه گفتی احمد رواست که بر وزن فاعلاتن باشد
گفتی جعفر را بود که بر وزن فاعلاتن بودی و نیست بر وزن مفعولاتن است و اگر یا ملفوظ
شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه بیت سیفی از دعاگو یا مجو آزار او · تقطیعش
سیفی فاعلاتن ازدعاگو فاعلاتن یا مجو آ فاعلاتن زار او فاعلن **فصل** در بیان نون
ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا ساکن
معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف
ساکن ما قبل مفتوح و یای ساکن ما قبل مکسور است همچو نون چون و جان و چین اگر در میان مصراع
واقع شود ساقط شود در تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن
باشد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن چی روم فاعلن و اگر در
آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه مصراع ای قد دلجوی تو سرو روان ·
تقطیعش ای قدی دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن وی روان فاعلات نون روان در
برابر تای فاعلات و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یار و نور و عید و یا دوم نون
باشد و اول حرف مد نباشد همچو امن و عون و عین و یا هیچ کدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن
در میان مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شود و امن جو و شکر گو همه بر وزن

فاعلن باشد چراکه در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نباشند مگر الف و نون که هر دو بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در لفظ و اگر در آخر مصراع واقع شوند هر دو ساکن باشند چنانکه گوئی یار و ملک امن و جای شکر همه بر وزن فاعلات باشند و اگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو کارد و گوشت و گشتاسپ و مانند آن و در میان مصراع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود در تقطیع چنانکه بیت کارد برکش گوشت بر گشتاسپ را * تقطیعش کارد برکش فاعلاتن گوشت برگش فاعلاتن تاسپ را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه بیت رزم شود کارد چو بزم شود گوشت کود * تقطیعش رزم شود مفتعلن کارد چو مفتعلن بزم شود مفتعلن گوشت کو مفتعلن * اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع چراکه در اوزان شعر بیش از سه ساکن جمع نشوند چنانکه بیت یا چو سیفی تو نوای شمع هر اسیر گریست * تقطیعش یا چو سیفی فاعلاتن تو نوای شم فعلاتن هر اسیر فعلاتن گریست فعلان **فصل** در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصول که ارکان از آن مرکب است منحصر اند در سه چیز سبب و وتد و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول او متحرک باشد و دوم او ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشد همچون از اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران و وتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک بود و حرف آخر او ساکن همچو علی و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود وتد مجموع گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرآن در لغت پیوستن بهم چیزی با چیزی بود و وتد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک

بود و حرف میانه ساکن همچو راس و چون هر دو متحرک او از هم جدا بود و تد مفروق گفته‌اند که فرق در لغت
جدا کردن است و فاصله نیز دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری و فاصلهٔ صغری کلمهٔ
چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبلٍ بتنوین و فاصلهٔ کبری
کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار اول متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سمکةٌ بتنوین و چون صغری
در لغت خوردتر است و کبری بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن
مناسب است و ابراهیم بن عبدالرحیم عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگوید به ضاد بی نقطه
و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله میگوید بضاد با نقطه بجهت آنکه یک حرف زیادتست از فاصله و فضل در
لغت افزون آمدن بود و این جماعت میگویند که هر دو را فاصله گویند بضاد با نقطه اول را صغری و
دوم را کبری قید کنند همچنانکه فاصله بضاد بی نقطه را صید میکنند و بعضی فاصله را از اصول نمی‌شمارند
و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل
و سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال مجموع این
شش اصل بعربی این ترکیب است که لم ار علی راس جبلٍ سمکةً و در فارسی هر که بدارد این دو کرد
ـه از سر کوی وفا قدمی نگذری ٭ جز رخ اهل صفا نکسی ننگری ٭ بتقدیم وتد مفروق بر وتد
مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از آنجهت بیت گویند که
بیت در لغت خانه است و بیت شعر را ببیت شعر تشبیه کرده‌اند یعنی خانه که از موی و پلاس
بود و ابوالعلا معری رحمة الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است ـه احسن ما یظهر فی البیت
رونقه ٭ بیت من الشعر و بیت من الشعر ٭ یعنی رواج و خوبی در دو بیت ظاهر میشود
یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته‌اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار
است یعنی همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت
و اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که رب بیت شعر خیر من بیت تبر یعنی بسا بیت
که بهتر است از خانهٔ زر و بعضی گفته‌اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه بر وضع و شکل مخصوص

مخصوص است که هرگاه که آن وضع تغیری یابد خانه بر حال خود نمی ماند بیت نیز وضعی مخصوص دارد
که هرگاه که آن وضع تغیر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت
آنست که همچنانکه خانه ابتدائی است که از انجا در می آیند و انتهائی است که در آنجا ساکن میشوند بیت را
نیز ابتدائی و انتهائی است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنانکه مخدرات صوریه در
خانه نشیمن خود ساخته جلوه گری می باشند در بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده عبارت جلوه گر
اند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بخانه انسی و قراری هست صاحب بیت را نیز به بیت
خود الفتی و خرسندی هست و چون بیت را بخانه تشبیه کردند و خانه عربان صحرا نشین مرکب
از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله
ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و جزو دو حرفی را سبب و سه حرفی
را وتد و چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاصله گفتند از ان جهت که کلمه دو حرفی ضعیف
حرف ضعیف تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه چهار حرفی
همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت جدا
میان دو دامن خیمه است و نیز فاصله بضاد با نقطه در لغت پلاسی بود که خانه تا و لو نشانند
پس فاصله نیز یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه فصل در بیان ارکان
اصلی بحور بدانکه ارکانی که بحور از ان مرکب است منحصر است در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن
مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات لهم تا و ازین هشت رکن دو رکن خماسی
یعنی پنج حرفی که فعولن و فاعلن است مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم
باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع
فاعلن شود و پوشیده نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین گوئی که لن فعو بر وزن فاعلن
باشد یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک ازین
دو رکن مرکب است از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی

چون شود ترکیب این ارکان بهم
هشت وزن آید برون نی بیش و کم
فاعلن مستفعلن شد بعد از آن
فاعلاتن با مفاعیلن بدان
پس فعولن با مفاعیلن ...
هفتمین متفاعلن وان در شمار
سازم مفعولات را هشتم بنام
با تو گفتم اصل اوزان السلام

دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف یعنی اگر
وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف
مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیلن بر مفا مقدم سازی عیلن
مفا گوئی بر وزن مستفعلن باشد و یا علن بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن
باشد و در بحر مجتث و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب وا نهند از وتد مفروق و دو سبب خفیف
بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند با این صورت
مستفع لن تا معلوم شود که مس سبب خفیف است و تفع وتد مفروق است و لن سبب
خفیف و نیز این که تفع این مستفع لن و فاع فاعلاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق است
همچنانکه در دائره مشتبهه را از یکدیگر جدا کرده شود و ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر یکی
از این دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلن است
مرکب است از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود
یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود چه شک نیست که چون علتن بر مفا مقدم سازی و علتن مفا
گوئی بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گوئی بر وزن مفاعلتن باشد و هر یکی از این دو رکن
مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف
یعنی اگر وتد مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب
خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و
لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاع لاتن
باشد و این فاعلاتن است که در بحر مضارع می‌باشد و عین او را از لام جدا می‌نویسند تا معلوم شود
که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب وا نهند از
وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بر این تقدیر فاعلاتن
مثل مفاعیلن و مستفعلن می‌شود و در چرا هر یکی از این دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان

ارکان را که بحسب صورت هشت اند و بحسب اعتبار ده افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال
و امثال و اجزا و ارکان و موازین دارد و آن عروضی میخوانند و اصول اوزان عروضی
پنج رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نباشد و است فصل در بیان عدد بحور بدانکه
بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید
بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط
و وافر و کامل خاصه عرب است با بعضی که شعرای عجم از فارسی و ترکی گویان دران بحور شعر
کمتر گویند از جهت آنکه اگر گویند نا مطبوع آید و شاید که ناموزون نماید و اگرچه موزون باشد
چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحور کرده شود ان شاء الله تعالی و سه بحر خاصه
عجم است که عرب دران شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده
بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم فصل در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزا
آن بدانکه اکثر برآنند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و هر
بیت را مصراع ازان سبب گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره
بود از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه آنست که چنانکه
از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و اینها
هر دو را بهم فراز کنند یک در باشند از بیت نیز هر کدام مصراع را خواهند
بی دیگری [illegible] و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول
مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع
دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض
در آید و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را حشو خوانند یعنی صدر اول بیت و یعنی ابتدا آغاز
و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نام نهادند تا امتیاز و فرق

باشد میان نام این دو رکن اگرچه آنچنان نیز می باشد که عکس این کرده و اول بیت را
ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آنست
که عروض در لغت ستون خیمه است چنانکه بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز
برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد مصراع باو تمام نشود و معلوم نگشت که بیت از کدام بحر
است و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهت آنست که ضرب در لغت یکی از نوع
و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است در آنکه هر دو آخر مصراع اند و نیز اواخر ابیات
مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه حشو و در لغت آکندن بالش است پس اجزای میان را
حشو گفتن مناسب باشد فصل در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم باشد و غیر سالم باشد اما رکن
سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادة و نقصان و رکن غیر
سالم آنست که در و تغییری واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی اما زیادت
چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن مثلا الف زیادت سازی مفاعیلان گوئی اما نقصان
چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف گویند و تغییری که
در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت
از اصل دور افتادن است چنانکه سهم را زحف گویند تیر را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که
چون رکنی تغییر یابد از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که این تغییر را زحاف گویند بلفظ جمع
نه زحف بلفظ مفرد فصل در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان بحر یک
پاره از کلام موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است
بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع
چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه کسی که در دریا افتاد
حیران و سرگردان باشد کسیکه در بحر شعر افتاد بجهت تغیراتی که در ارکان عروض واقع است متحیر شود
و در تردد می افتد که این چه تغیر است و این چه وزن چه بحر است یا سالم این بحر را ارکان

جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار که
با آواز خوش در سرودهای خوانند درین بحر است و بعضی گفته اند هزج گردانیدن آواز است و هر
رکن این بحر را در اول وتد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این عدد میکند مد صوت
و گردانیدن آواز را لیس ازین جهت این بحر را هزج نام کردند و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن
وارد و هشت بعربی ثمانیه است و سالم ازان جهت گویند که در ارکان او زحاف و تغیر واقع نیست و اصل
این از هشت بار مفاعیلن است مثالش موالف گوید بیت ولا وصف میان نازک
جانا کمر گفتی نکو گفتی هیچی از میان جانا من گفتی تقطیعش ولا وصفی مفاعیلن میانا نا مفاعیلن
زکی جانا مفاعیلن من گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن چه هیچی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن
من گفتی مفاعیلن بحر هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش
موالف گوید بیت بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان مسلمانی ببینید آیم کجا شد ای مسلمانان
تقطیعش بزاری می مفاعیلن دهم جان و مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان
مسلمانی مفاعیلن ببیند آیم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان تسبیغ در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف است در میان سبب خفیف که در آخر رکن است و نون در لن که مفاعیلن
است الف زیاده بسیاری مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ درو واقع است مسبغ گویند
مسبغ بیای فتح و مسبغ گفتن این وزن ازان جهت است که عروض و ضرب او مسبغ
است و وزن تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را بر رکن تسبیغ گفتن
است و اگر مصراعی ازین وزن با مصراعی از وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون نشود
با تنقید از تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که در آخر یکی
نون باشد و در آخر دیگری الف و نون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود
بحر هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش بیت دلم برون شد از غمت
ز دل برون نشد زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد تقطیعش دلم

گذشت می آید تقطیعش دل با مفعول بجوشاند مفاعیلن جانان مفعول کمی آید مفاعیلن
بیداد مفعول بجوشاند مفاعیلن و زبان مفعول کمی آید مفاعیلن خرب در اصطلاح انداختن میم
و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند چرا که عادت عروضیان
چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه بماند لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که
بروزن اوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست
که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان
تقطیع که لفظ طوطی و بلبل بروزن فعلن است و آن رکن را که خرب در وی واقع است اخرب
گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی تمام در
راه یابد و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم ہزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دو بار شاکش مؤلف گوید ٭ تا چند مرا
در غم او بند توان گفت ٭ چیزیکه بجای نرسد چند توان گفت ٭ تقطیعش تا چند مفعول
مرا در غ مفاعیل م او بند مفاعیل توا گفت مفاعیل چیزیک مفعول بجا نر مفاعیل
رسد چند مفاعیل توا گفت مفاعیل کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن بود چون
نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و آن رکن را که کف در وی واقع است مکفوف گویند
بجهت آنکه کف در لغت نوردیدن دامن پیراهن است و افتادن حرف آخر کلمه سباعی را
به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن
اندکی کوتاه میشود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود و قصر در اصطلاح انداختن
حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب و چون از لن
که در مفاعیلن است نون را بیندازی و لام را ساکن بسازی مفاعیل شود و آن رکن را که قصر
در وی واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه
حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو ها مکفوف

بر مفاعلن شد ز ہمت مفاعلن ہمت ز دل مفاعلن بر و نشد مفاعلن ز بو شدم مفاعلن
که بود کو مفاعلن ز دوست غم مفاعلن ز بو نشد مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف
پنجم ساکن است و چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در وی واقع
است مقبوض گویند بجهت آنکه حرف از وی گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض
گفتن این وزن بآن جهت است که همه ارکان او مقبوض اند و همچنین در رکنی اگر زحافی واقع است
آن وزن را باسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکن شتر واقع است آن وزن را اشتر گویند
اگر در رکنی خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن که تغییر در وی
واقع است یا بصیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب
بحر هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار شعر مثالش
س پری نداردای صنم بروشنی چنین چنین ۞ بشر ندید ازین بسر که بود در زمین چنین تقطیعش
پری ندا مفاعلن ردی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن چنین چنین مفاعلان بشر ندید مفاعلن
ازین بسر مفاعلن که بود در مفاعلن زمین چنین مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض
مسبغ است چراکه چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض
اند بحر هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش س سرو من دهی تشریف جانا
گلستان کن ۞ یک دو جام می در کش دور نوش گردان کن ۞ تقطیعش سرو من فاعلن
دهی تشری مفاعیلن فجانا فاعلن گلستان کن مفاعیلن یک دو جا فاعلن م می در کش
مفاعیلن دور نو فاعلن ش گردان کن مفاعیلن شتر در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلن
است تا فاعلن بماند و آن رکن را که شتر در وی واقع است اشتر گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان
و عیب است و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میانه افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب
شد و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم بحر هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن
چهار بار مثالش س دل باز بهوش آمد جانانک که می آید ۞ بیمار بهوش آمد و زنان

عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل
فعولن ٭ دو بار شاالسش مولفه گوید ع ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ٭ میخواست و طلم
باده کرامات نمودی ٭ تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی
فعولن می خواس مفعول و طلم با مفاعیل ده کرامات مفاعیل نمودی فعولن و حذف ساقط در اصطلاح
انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی بماند فعولن
بجای آن نهند بجهت آنکه چون لام و نون مفاعیلن افتاد لفظ مفعل باقی ماند پس لفظ مستعمل
که بر وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در ضرب قبا و حکم بجهت لفظ آن فعولن بجای آن لفظ
که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که حذف در وی واقع است محذوف گویند و محذوف
در لغت اسپ دم بریده است و اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشوها مکفوف و عروض و ضرب
محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیتها موزون شود چنین هر جا که تفاوت نباشد
میان دو وزن مگر بآن که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن از اجتماع آن
دو وزن بیتها ناموزون شود هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
دو بار شاالسش ع زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی یار ٭ زهی خط و زهی خال و زهی
مور و زهی مار ٭ تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی یار مفاعیل
زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مور مفاعیل زهی مار مفاعیل ٭ اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل
فعولن دو بار شاالسش ع مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی ٭ چرا با نپرسی تو ندانم چو بدانی
٭ تقطیعش مرا عشق مفاعیل دوتا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی فعولن چرا باز
مفاعیل نپرسیت مفاعیل ز حالم چه مفاعیل بدانی فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف
است هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار شاالسش ع قناعت گنج آبادست اگر دو
ازو تا شیوه‌ای روزگردانی ٭ تقطیعش قناعت گن مفاعیلن ج آباد اس مفاعیلن اگر دانی مفاعیلن

مفاعیلن باقی بهمین قیاس میدان و این وزن را مسدس از آن جهت گویند که شش رکن دارد
هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش مولف گوید ع
یکی از دو ربندان تو مانیم ٭ بیا با دو رو بندیم ما تمانیم ٭ تقطیع یکی از دو مفاعیلن چو بندانی مفاعیلن
تو مانیم مفاعیل باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مقصور هست و باقی ارکان سالم هزج
مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش مولف گوید ع دلا در عشق
رنج ما کشیدی ٭ کرم کردی و رحمت ها کشیدی ٭ تقطیع دلا در عش مفاعیلن قرنجی ما مفاعیلن کشیدی
فعولن باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب محذوف هست باقی ارکان سالم هزج مسدس
مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش ع بتا خیز و بیار آن می خوشبوی ٭
که هم رنگ بود با گل خود روی ٭ تقطیع بتا خیز مفاعیل بیار آم مفاعیل می خشبوی مفاعیل باقی
بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مقصور هست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف
محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش ع دلا از جفا کاری نگاری ٭ بجز آزار دلم
کاری نداری ٭ تقطیع دلا از مفاعیل جفا کار مفاعیل نگاری فعولن ٭ باقی بهمین قیاس
میدان اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که
رکن آخر یکی مفاعیل و رکن آخر دیگری فعولن هست بحر هزج مسدس اخرب مقبوض
مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار مثالش ع ای از غم تو رخنه در جانها ٭ ای درد تو نهان
در جانها ٭ تقطیعش ای از غم مفعول تو رخنه مفاعلن در جانها مفاعیلن باقی بهمین قیاس میدان
اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم ٭ هزج مسدس اخرب
مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش مولف گوید ع گفتی لب من
چو انگبین است ٭ خود گو مزه در کجای این است ٭ تقطیعش گفتی ل مفعول ب من چ انگ مفاعلن بین
است مفاعیل خود گو م مفعول زه در کجا مفاعلن ی این است مفاعیل اینجا صدر و ابتدا اخرب است
و حشو ها مقبوض و عروض و ضرب مقصور هست هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

تقطیع یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترکی عجب مستفعلن با کرده مستفعلان باقی تقطیع
بهمین نوع بدان اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد
و چون پیش از نون علن که در مستفعلن است الف زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را که اذاله
در وی واقع است مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فرو گذاشتن است و زیاده کردن الف را بدراز
کردن دامن تشبیه کرده اند اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن
هشت بار مثالش ؏ می شگفد گل بچمن از نسیم سحری ٭ وه چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری
٭ تقطیع می شگفد مفتعلن گل بچمن مفتعلن از نسمی مفتعلن می سحری مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع
دان و طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن
بماند مفتعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه فای فعل افتاده و لفظ سعل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن
بنهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در وی واقع است مطوی گویند از آنکه طی ثوب در لغت ته کردن
جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه
جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد وزن او
چنین بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند مفتعلان
رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش ؏ باز زدن گ شوق زد عشق درآ ب
خاک ما ٭ قطع حریف مست شد و این چاک بچاک ما ٭ تقطیع باز زدن مفتعلن گ شوق زد
مفاعلن عشق درآ مفتعلن بخاک ما مفاعلن ٭ باقی بهمین نوع دان و خبن در اصطلاح انداختن
حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن بماند مفاعلن بجای
آن بنهند و آن چنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند
و آن رکن را که خبن در وی واقع است مخبون گویند و خبن ثوب در لغت آنست که از نیمه بالای جامه چین
را در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است و چهار رکن مخبون رجز
مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش ؏ فغان کنان بر سحری بکوی

مثالش بیت شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را * خواب بندیهای چشمت کم بود
جادوگری را * تقطیع شکل دل بر فاعلاتن دن که تو دا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبری را
فاعلاتن باقی همین قیاس میدان رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان چو
مثالش بیت تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران * از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران *
تقطیع تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نوبهاران فاعلیان
تسبیغ همچنانکه دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون در تسبیغ
فاعلاتن است الف زیاده بسازند فاعلاتان شود فاعلیان بدو یار بجای آن نهند بجهت آنکه
تای تانیث در میان کلمه واقع نشود و در غیر مثنیه اینجا عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر باین که رکن آخر یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود و همچنین استعمال فعلاتن با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن بیت با
مثالش بیت شکرت را شده اگرچه سینه مهر و محبت * کسی نیز نخواهم که کند سا ... مرا آن لب *
تقطیع شکرت را فعلاتن شده گرچه فعلاتن ... فعلاتن ... فعلاتن باقی تقطیع را همچنین
نوع دان خبن همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتد
فعلاتن بماند و اینجا همه ارکان مخبون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که
تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن
و از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را مشتمل نموده رکن گرده اند
چنانچه خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله فرماید بیت رنگ رخسار و بر گوش و خط و خد و قد و
عارض و خال بتان ای سر و بر روی سمن بر * شفق و کوکب و شام و ... و گل از بهشت آ...
و هلال و طرف چشمه کوثر * تقطیع رنگ رخسا فاعلاتن ر و بری گو فعلاتن ش و خط و خد فعلاتن و قد و ...

توهی گذرم دیده ببیند هر سوی توام ببام و دری نگرم + تقطیع فعاکنا مفاعلن بر سحری مفتعلن نکوی
تو مفاعلن بگذرم مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار
رکن مطوی رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش مولف گوید بیت ساقی بعشرت کوش
در دوران گل + مگذار از کف جام تا پایان گل + تقطیعش ساقی بعشرت مستفعلن کوش در مستفعلن
دوران گل مستفعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش
بیت نیست مرا جز تو نگار دگری + می نکنی هیچ بحالم نظری + تقطیع نیست مرا مفتعلن جز
تو نگا مفتعلن ر دگری مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان رجز مسدس مخبون
مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که گرد از بهار خوش هوا + فزون شود بهر دل
اندرون صفا + تقطیع کنون که گر مفاعلن د از بها مفاعلن رخوش هوا مفاعلن + باقی بهمین نوع
بدان و بباید که شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند + چنانکه می شاید که
هشت مفاعلن را از رجز مثمن مخبون دارند و ضابطه نیست که چون یک وزن را از دو بحر
توان داشت از هر بحری که آن وزن آسان تر گرفته شود از آن بحر داشتن اولی است و
نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسان تر است از آنکه از مستفعلن گیرند از این جهت
مثمن این وزن را در هزج آورده اند و مسدس هزج را در رجز بحر رمل سالم این بحر را از آن
جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر را در میان
دو سبب است و دو سبب در میان دو وتد گوئیا که اوتاد را با اسباب بافته اند چنانکه حصیر را
بریسمان ها می بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع
است پس از این جهت این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند
و رملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود بشتاب و بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن
اول او پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم او و در خواندن آن سرعت و شتابی
است پس باین سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر مثمن است باز فاعلاتن است

فعلاتن ز جفا تو فعلاتن لبتی سر فعلاتن ز پری رو فعلاتن ببین بر فعلاتن ۞ شفقتی کو فعلاتن که شمامو
فعلاتن سحر و طو فعلاتن بی و گلزا فعلاتن ز شتش فعلاتن تهلا تو فعلاتن طرفی حیش فعلاتن می گوشر
فعلاتن رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار شمالش مولف گوید
هر کجا بینم مهی با عاشق خود مهربان ۞ افتد از بی مهری ماه خودم آتش بجان تقطیع هر کجا بی فاعلاتن
نم مهی با فاعلاتن عاشق خود فاعلاتن مهربان فاعلات باقی تقطیع را برین قیاس وان قصر
همچنانکه دانستی انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک
آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازند و تا را ساکن سازند فاعلات شود و بعضی فاعلان
بجای آن نهند بجهت خفت لفظ و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن
محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار شمالش گوید هر کرا بینم سخن با او ز
هر جا بیکنم ۞ تا کنند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ۞ تقطیع هر کرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن
او ز هر جا فاعلاتن بیکنم فاعلن ۞ باقی تقطیع بهمین قیاس حذف همچنانکه دانستی انداختن سبب خفیف
است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند بجهت آنکه
چون آخر رکن ساکن شود و لفظ تنوین بجای آن توان ماند نقل کنند بلفظ با تنوین و چون فاعلن
را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلات
باشد و رکن آخر دیگری فاعلن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و رمل مثمن مشکول
سالم الضرب و العروض فعلات فاعلاتن چهار بار شمالش ۞ قدری بخند و از نه قمری ما
ما را ۞ سخنی بگوی و از شکری نمای ما را ۞ تقطیع قدری ب فعلات خند از نه فاعلاتن
قمری فعلات ما ی ما را فاعلاتن ۞ باقی تقطیع برین قیاس و شکل اجتماع خبن و کف
است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف نون او فعلات بماند لهذا آن رکن را که شکل
در و واقع است مشکول گویند بجهت آنکه شکل در لغت بستن و پای بشکیل بستن

شکل بفتح شین بالفتح و سکون کاف و شکیل ریسمانی که بر دو دست و پای اسب و شتر بندند ۱۲ غیاث

است و چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن بیفتد آن مرصوف که پیش ازین بود نماند
همچنانکه سبب ایشان تبدیل کردن آن رفتار که دارد نمی ماند اینجا چهار رکن مشکول است و چهار
رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت
صنم و خیال بازی شب و روز با جوانان ٭ ز خط خوش تو باخود رقم خیال خوانان ٭ تقطیعش
صنم و خ فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان باقی تقطیع
برین قیاس و اینجا عروض و ضرب مسبغ است رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلا
تن فعلیان دو بار مثالش بیت روزگاریست که در خاطرم آشوب فلان بسته بجو
روزگارم چو سر زلف پریشان از انست ٭ تقطیعش روزگاری فاعلاتن ست که در خا فعلا
طرم آشو فعلاتن ب فلان بست فعلیان باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون و عروض و ضرب مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار
مثالش مؤلف گوید بیت چاره هجر تو سازم بوصال دگران ٭ آه تا چند کشم بی تو محال دگران ٭
تقطیع چاره هج فاعلاتن ر تو سازم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات باقی تقطیع برین
قیاس چون فاعلات مقصور را خبن کنند فعلات بماند رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش مؤلف گوید بیت گرچه مقصود بلای دل و دین مست مرا
هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا ٭ تقطیع گرچه مقصو فاعلاتن د بلای فعلاتن دل و دین فعلاتن
مست مرا فعلن ٭ باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن شود رمل مثمن
مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مؤلف گوید بیت
ساخت بر کرّ طرب عیش ز صهبا نرگس ٭ تا کشد باده و نی ساغر صهبا نرگس ٭ تقطیعش
ساخت بر کر فاعلاتن طرب عیش فعلاتن ز صهبا فعلاتن نرگس فعلن ٭ باقی تقطیع برین قیاس
و قطع در فاعلاتن باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند

ازوتد مجموع او که علامت حرف ساکن او را که الف است هم بیندازند و حرف پیش از الف را که
لام است ساکن سازند پس فاعل شود و فعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود ثقل گیرد
با لفظ با تنوین چنانکه گذشت و در حذف فاعلاتن و آن رکن را که قطع در وی واقع است مقطوع گویند
و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن حرفی از وتد مجموع است بریدن
می باشد این زحاف را قطع گفتن مناسب بود و رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان ٭ دو بار مثالش مولف گوید بیت پیش از این گرچه بدو بیت رخ گل دیدیم ٭
چون گل روی تو دیدیم ازو واچیدیم ٭ تقطیع بیتش پیش ازین گر فاعلاتن چه بدو بیت فعلاتن رخ گلی
فعلاتن دیدیم فعلان باقی تقطیع برین قیاس و این فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود و از
اجتماع این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان چند
وزن مگر آنکه یکی را رکن آخر او فعلاتن باشد و دیگری را فعلن و دیگری را فعلن و دیگری
را فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود رمل مسدس سالم فاعلاتن شش
بار مثالش بیت ای نگارین روی دلبر زان ما ٭ در رخ فکن پنهان چرا از جان ما ٭ تقطیع
ای نگارین فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان مائی فاعلاتن ٭ باقی تقطیع برین قیاس
رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ٭ دو بار مثالش مولف گوید معما بنام
سهراب بیت نالت او دید سیفی در شراب ٭ از شتابت می نماید اجتناب ٭ تقطیعش نالتی او
فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور
است و با ارکان سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش
مولف گوید بیت گفت زاهد از بهشتم ده خبر ٭ گفتمش زنهار نام او مبر ٭ تقطیع گفت زاهد فاعلاتن
از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب محذوف است رمل
مسدس مخبون مقصور فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش بیت شکرین لعل تو کان
نمک است ٭ گرچه شکر [illegible] مکان نمک است ٭ تقطیعش شکری لع فاعلاتن لت کانی فعلاتن

شکست فعلات باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است حشو مخبون و عروض و ضرب
مخبون مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار
مثالش ع گر سخن زان لب چون نوش شود * بسته از خنده فراموش شود * تقطیعش گر
سخن زا فاعلاتن لب چون نو فعلاتن ش شود فعلن تا آخر تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مخبون
محذوف است رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن * بسکون عین دو بار مثال
ع مردمی نرگس او میداند * جادوی غمزه او میخواند * تقطیعش مردمی نر فاعلاتن گس او
می فعلاتن داند فعلن تا آخر تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقطوع رمل مسدس
مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش ع ای که روی تو حیات
جانست * دیده جایت شد و جای نشست * تقطیع ای که روی فاعلاتن تو حیاتی فعلاتن جانست
فعلان و اینجا عروض و ضرب مقطوع مسبغ است فصل در بیان فک بحور گذشته چون
هر یک از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس حروف
و حرکات و سکنات اصل این سه بحر که هزج و رجز و رمل است برابر باشد چنانکه یک مصراع هر بحر بیست
و هشت حرف باشد شانزده متحرک و دوازده ساکن پس اگر این بیست و هشت حرف
را بر خط دائره نویسی و از وتد مجموع آغاز کنی و بر سبب خفیف دوم تمام سازی و گوئی که
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * بحر هزج باشد و اگر مفا گذاری و از عیلن آغاز کنی و
بر مفا تمام سازی و گوئی عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بر وزن چهار بار مستفعلن شود
که اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی
و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار بار فاعلاتن شود
که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دائره بیرون
می آید یا منفکی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فک و تفکیک
بحور گویند و تفکیک در لغت از هم گشادن است و تصویر دائره این است

واین دائره را مجتلبه بفتح لام از آن جهت گویند که اجتلاب در لغت چیزی از جائی بجای بردن
است و ارکان این سه بحر را از بحور دائره مختلفه گرفته اند مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن را از
بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند مجتلب بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیار
است و انواع این سه بحر بسیار است پس باین مناسبت این دائره را مجتلبه گفتند و بعضی این دائره را
مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی هست در ترکیب چنانچه گذشت
در بیان اجزای ارکان بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار مثالش
مؤلف گوید انکه دلم صید او هست اسیر شکار هست [illegible] و هست بچشم نگار کرده نگار هست
تقطیع الکه دلم مفتعلن صید او س فاعلان [illegible] مفتعلن [illegible] فاعلان [illegible] باقی تقطیع
قیاس اصل این بحر مستفعلن مفعولات است چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف
متحرک سبب هفتم است و آن رکن را که وقف در و واقع است موقوف گویند چون تای مفعولات را که

ساکن کنند بسیار تا مفعولات را طی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای آن
بنهند و این چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از آن جهت منسرح گویند
که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان
گفته میشود و بعضی گفته اند انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در نقصان
ارکان بحری میرسد که انچه بر وزن دو رکن اوست من اشتری الباذنجان که بر وزن مستفعلن
(ای کسیکه میخری بادنجان را ۱۲)
مفعولات است در اشعار عرب آن را بیت تمام میدارند و این نقصان و اقتصار را به بیرون
آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته مثمن مطوی مکسوف مفتعلن
فاعلن چهار بار مثالش مؤلف گوید ای زرخت روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه
خواجه مهر و سرا تقطیعش ای ز رخت مفتعلن روشنی فاعلن خانه چش مفتعلن م مرا فاعلن
باقی او برین قیاس فهم کن کسف در لغت پی پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف متحرک هفتم
متحرک است و آن رکن را که کسف در وی واقع است مکسوف گویند و چون تای مفعولات را بکسوف واو
را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند
مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف و اگر حشو مطوی موقوف
بود عروض و ضرب مطوی مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس
این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود که مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر وزن اصلی اند بیت ناموزون
نشود منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش
من نشنیدم که خط بر آب نویسند آیت خوبی بر آفتاب نویسند تقطیعش من نشنی
مفتعلن دم که خط فاعلات ر آب نوی مفتعلن سند فاع و چون واو مفعولات را بطی بیندازند
مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند و جدع در لغت بینی بریدن است
و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف اول و ساکن کردن تای مفعولات بود لات شود فاع

بیت سیفی گدا از آن شد در شهر آن پری رو ٭ تا روز رهائی دهد از این اید سجاب او ٭ تقطیع سیفیله

مفعول گدا از شد فاعلاتن در شهر مفعول آن پری رو فاعلاتن ٭ بدان طریق تقطیع برین قیاس اصل این بحر

مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت و بحر هزج

اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم و این بحر را از آنجهت مضارع گویند که مضارع در لغت مشابه است

و این بحر مشابه بحر منسرح است و آنکه جزو دوم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق چه اگر جزو دوم این بحر فاعلاتن است

مشتمل است بر تاع و جزو دوم منسرح مفعولات است مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد که واضع

این فن است گفته است که این بحر را بواسطه مشابهت بحر منسرح مضارع خواندم و وجه مشابهت

آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب ٭ مضارع مثمن اخرب مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش مولف گوید بیت گر اعتقاد آن بت با کم و زیاد

ست ٭ ما نیز هم بر ویش مقصود اعتقاد است ٭ تقطیع گر اعت مفعول قاد آمد فاعلاتن

با کم مفعول و زیاد است فاعلیان ٭ طریق تقطیع باقی برین قیاس و چون فاعلاتن را

تسبیغ کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل ٭ مضارع مثمن اخرب مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش بیت دل بی رخ تو صورت جان را نمی شناسد

[illegible] هر کار را نمی شناسد ٭ تقطیعش دل بی ر مفعول خت صور فاعلات تو جان مفاعیل

نمی شناسد فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل

شود چنانکه دانستی که کف انداختن حرف هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا

اخرب است [illegible] مکفوف و عروض و ضرب سالم ٭ بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان ٭ دو بار مثالش مولف گوید بیت بارم هوای آن لب میگون

گرفته است ٭ معلوم میشود که بر او خون گرفته است ٭ تقطیعش بارم مفعول هوای آن فاعلات

لب میگون مفاعیل رفته است فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن را قصر کنند

فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل ٭ بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاع لن دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم حسین بیت سیفی
پری وشی که تو دیوانه از وی خواهی مسخر تو شود حرز دعا مگو تقطیعش سیفی پ مفعول ری وشیک
فاعلات تو دیوان مفاعیل ئی از و فاعلن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون از فاعلاتن را تن حذف کنند
فاعلا شود فاع لن بجای او نهند چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف مقصور
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش بیت گران طره هست مشک بجا چون نزاد بوی
دران چهره هست ماه چراو کشید روی تقطیعش گراطره مفاعیل هست مشک فاعلات بجا چون مفاعیل
داد بوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان
مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع لن
مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت
ای نازنین که ماه منی امشب رحمی بکن چو ماه منی امشب تقطیعش ای ناز مفعول
نین که ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمی ب مفعول کن چو ماه فاعلات منی امشب
مفاعیلن اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشند وزن او چنین
بود که مفعول فاعلات فعولن چون لن از مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در
بحر هزج بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش بیت بالبت
چه می طلبم باده نیز و جان چه بود بار حسن چه سه نگرم بنده پیش خان چه بود تقطیعش
بالبت فاعلات چه می طلبم مفتعلن باده نیز و فاعلات جان چه بود مفتعلن برین قیاس باقی را فهم
کنی اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات
شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت تکرار و
اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب و بریدن
چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان این
هر دو بحر یکی است و اختلاف همین در ترتیب است و بس چنانکه دانستی که اصل

منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته‌اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو می‌آید و مجزو
بیتی را گویند که عروض و ضرب او بینداز ند و جز بفتح جیم و بسکون زا ربا نقطه در لغت بریدن است

مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش **بیت** وقت را غنیمت
دان آنقدر که بتوانی ✤ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ✤ تقطیعش وقت را غ
فاعلات نیمت دا مفعولن آنقدر که فاعلات بتوانی مفعولن ✤ باقی را برین قیاس فهم کنند
چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است چهار
رکن مقطوع **بحر مجتث مثمن مجنون** مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش **بیت** ز رو درست
بصیر نظر بروی تو مارا ✤ چه دولتست تعالی الله از قد تو قبارا ✤ تقطیعش ز رو درست
مفاعلن بصیر فعلاتن نظر برو مفاعلن یتمارا فعلاتن چه دولتس مفاعلن تعالل فعلاتن اهز
قدی مفاعلن تقبارا فعلاتن ✤ اصل این بحر مس تفع لن فاعلاتن است چهار بار اما چون
مس تفع لن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن
چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مجنون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث
در لغت از بیخ برکندن است و مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است
از بحر خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف
با آنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو
فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون
آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت شد
اسم صدر و ابتدا و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد
مجتث مثمن مجنون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش **بیت** هم
که سوخت ز عشقت چراغ جان همه شب آن ✤ غبار کز تو رسد نور دیدگان نشست آن ✤ تقطیعش
دلم که سو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن نهمه شب آن فعلیان ✤ قیاس آخر تقطیع

چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و مفعولات را که طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه
گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوفست و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت
سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن چون درین بحر استعمال بیشتر اند از اوتاد و زود تر گفته میشود پس
باین مناسبت این بحر را سریع گفتند سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش مؤلف
گوید مطلع با سیم با با سیر بیت کی بود آن دم که بسر سیم فو فاعمی سیل باکشد آن و ر با تقطیع کی بود
مفتعلن و یک بسر مفتعلن می و فا فاعلن باقی تقطیع بهمین نوع بدان چون مفعولات را طی و کسف کنند
فاعلن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف است بحر جدید مثمن
مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش بیت چو قدت گر چه صنوبر کشد سری
نبود چون قد سروت صنوبری تقطیع چو قدت گر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن
نبود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه
هر دو گذشت بتکرار و این بحر را از آن جهت جدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از
جمله بحور مستحدث است یعنی نو پیدا کرده شده است ازین جهت این بحر را بحر غریب
نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است بحر قریب مثمن مکفوف
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش مؤلف گوید بیت خداوند جهان بخش شاه عادل
شهنشاه جوان بخت زاد کامل تقطیع خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل
فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل زاد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن
مفاعیلن فاعلاتن دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود و تفصیل الاسم چنانکه گذشت
بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف اگر عروض و ضرب مقصور
باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات
شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل

فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت تبکرار و این بحر را از انجهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است و این بحر از جملهٔ بحور مستحدث است و در عجم پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است اوست و این بحر را پیدا کرده است بعد از انکه خلیل بن احمد وضع بحور کرده بود بدویست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قربی داشت از انجهت این بحر را قریب گفتند قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش بیت تا طبع رهی برقرار باشد ✤ مداح در شهریار باشد ✤ تقطیعش تا طبع مفعول رهی برق مفاعیل رار باشد فاعلاتن مداح مفعول در شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن و چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت تبکرار و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف سالم مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش بیت ای صبا بوسه زن زمین در او را ✤ و ز نرگسند لب چو شکر او را ✤ تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن و ز نرگسند فاعلاتن لبی چو شک مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است دو بار اما چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو تبکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود وزن او چنین بود که فعلاتن مفاعلن فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیان بود مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را از آن خفیف گویند که سبکترین بحرها ست و در وزن این بحر اگر در هر رکنی از دو سبب خفیف محیط است و بدین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته اند که این بحر سبکترین بحرها است بانیمعنی که نامهای که حروف بسیار دارد در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست در این بحر میتوان آورد ✤ چنانکه گفته اند

بیت خواجه عبد الرحمن ما و کتابت * هیچ عبد الحمید بن العمید * تقطیع خاج عبد ر فاعلاتن
رحمان ما مستفعلن و کتابت فاعلاتن هیچ عبدل فاعلاتن حمید ا مفاعلن بن العمید فاعلیان
خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات * دو بار مثالش بیت ماه رویا بجون
من بشتاب * کشتن عاشقان که دید صواب * تقطیعش ماه رویا فاعلاتن بجون من مفاعلن
مشتاب فعلات * باقی بدین قیاس بدان چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه
گذشت بتکرار خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش مولف
گوید بیت گفتمش چیست بی تو چارهٔ ما * رفت در قهر و گفت مرگ بلا * تقطیعش گفتمش چی
فاعلاتن ستبی تچا مفاعلن ره ما فعلن * باقی بدین طریق بدان چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند
فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون
عین دو بار مثالش مولف گوید بیت با تو کی درد ما توان گفتن * این سخن را کجا توان گفتن
* تقطیعش با تکی در فاعلاتن د ما توا مفاعلن گفتن فعلن باقی بدین قیاس بدان و چون فاعلاتن
را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن
مفاعلن فعلان دو بار مثالش مولف گوید معما باسم داود بیت از طبائع هر آنچه موجود است
زان همانا مقصود است * تقطیعش از طبائع فاعلاتن هر انچه مو مفاعلن جود است فعلان آدمی زا
فاعلاتن میان مق مفاعلن صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشته
بتکرار فصل در بیان فک بعضی از بحور گذشته بدانکه شش بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث اند وقتی که مسدس الاجزا باشد یعنی هر یکی را از اینها شش رکن باشد از یک دائره
بیرون می آیند چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات که بحر سریع است از خط دائره نویسی و از فعلن دوم آغاز کنی و بر
اول تمام سازی و گویی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از تفعلن مستفعلن دوم آغاز و بر اول تمام
سازی و گویی که تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر
از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستف او تمام سازی و گویی که علن مفعولات مستفع لن مستف بر وزن

واین دائره را مشتبهه گویند بکسر با از انجهت که بعضی ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر خفیف و بحر مجتث است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاع لاتن که در بحر مضارع است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر اوست مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دائره را وتد نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر درین بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت یار غم شده ام در شب دیجور ز ان سبب که نشد روز محن دور تقطیعش یار غم فاعلات دام در ش مفاعیل ب دیجور مفاعیل ز سبب که فاعلات نشد روز مفاعیل محن دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود و بضم آخر هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را از انجهت مشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ هر دو یکی است و اختلاف با آنست که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در بحر قریب مؤخر است از هر دو و مشاکله در لغت مشابهه است و موافق و این بحر نیز از بحور مستحدث است بحر متقارب مثمن سالم این بحر را از انجهت متقارب گویند که اوتاد و اسبابش بهم نزدیک اند چرا که هر وتدی با سببی چسپیده است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است و بعضی گفته اند که این بحر را از انجهت متقارب گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک اند چرا که در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش بیت اگر سرو من در چمن جا بگیرد بجیب شجر از سر و بالا بگیرد تقطیعش اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بگیرد فعولن باقی تقطیع بدین قیاس متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش مولف گوید بیت مرا گشت آن بیمه هجران نبود ز هم گم خبر بود از نسیم تقطیعش مرا گش فعولن ت آن مه فعولن چه هجران فعولن نبود فعول باقی تقطیع برین قیاس چون فعولن

بمیم و فتح تا و بیرو نقطه فوقانی و قاف و کسر را و بی نقطه و بای یک نقطه ۱۲ منه رحمه الله

راقصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند و حرف متحرک آن سبب که لام است ساکن
سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف
فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش مولف گوید بیت چو آیم بکویت ملک بی ستمن * که بی اختیارم
درین آمدن * تقطیع چو آیم فعولن بکویت فعولن ملک بی فعولن ستمن فعل باقی تقطیع برین قیاس
چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای آن نهند
که مستعمل است و اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هر جا که تفاوت نباشد میان
این دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فعول شود و رکن آخر دیگری فعل از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن چار بار مثالش بیت آشوب عالم شوخ جهانی * بی اعتقادی
نامهربانی * تقطیع آشو فعلن ب عالم فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن * باقی تقطیع برین قیاس ثلم در لغت
رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فا فعولن است عولن بماند فعلن بجای آن نهند بجهت افتادن فا و آن
رکنی را که ثلم در وی واقع است اثلم گویند و چون فعلن را از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار
رکن سالم متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن چار بار مثالش بیت کرم بجوانی و رهم برآید دل
حزین را بجای جانی * تقطیع کرم ب فعول جوانی فعلن و رهم ب فعول رانی فعلن * باقی تقطیع برین
قیاس چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف ساکن پنجم او را که نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا
چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه
عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید مثالش بیت زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و
کشیده خنجر * زهی جوابت صباح دولت خدا سیاهت شب معنبر * تقطیع زهی د فعول چشمت
فعلن بخون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن کشیده فعول خنجر فعلن باقی تقطیع برین قیاس
متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت ز درد جدائی خرابم * که از زندگی
بجانم * تقطیع ز دردو فعولن جدائی فعولن خرابم فعولن که از زن فعولن دگی سی فعولن
بجانم فعولن و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعول

نسخه ... بسه نقطه و سکون لام ۱۲ منه رحمه الله

واگر عروض و ضرب این مسدس محذوف باشد وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعل بحر یازدهم متدارک
مثمن سالم این بحر را ازان جهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است او را و تدارک در لغت
دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست بحرهاست که
خلیل بن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل
او فاعلن است هشت بار مثالش بیت حسن لطف تراشیده شد مهر و مه * خط و خال ترا شکر
چین خاک ره * تقطیع حسن لطف فاعلن فی ترا فاعلن ید شد فاعلن مهر و مه فاعلن باقی زینسان
میدان دیگر متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت چو رخت
بنود گل باغ ارم * چو قدت بنود قد سرو چمن * تقطیعش چو رخت فعلن بنود فعلن گل با فعلن
غ ارم فعلن باقی زینسان چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه گذشت و در بحر رمل
اینجا همه ارکان مخبون اند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش
بیت هر دم بیشت دارم زاری * گر غم تا کی زارم داری * تقطیع هر دم فعلن بیشت فعلن
دارم فعلن زاری فعلن باقی زینسان میدان چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع او که علن
هست حرف ساکن را بیندازند که نون است و متحرک پیش از و را که لام است ساکن سازند فاعل
بشود فعلن که لفظ با تنوین است بجای آن بنهند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت
الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله عنه روایتست که گفت در راه شام با حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری میگذشتیم ترسای ناقوس
میزد پس چون آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید چند بیت در شان
فنای فنا خواندند و اول ابیات اینست بیت حقا حقا حقا حقا * صدقا صدقا صدقا صدقا *
پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است متدارک مثمن مخبون مقطوع
فاعلن فعل چهار بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن * لشکر حبش بر ختن مزن * تقطیع
سنبلی فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن فعل

چون فاعلن را خبن و قطع کنند فعل شود و بکسر عین فعل یفتح عین بجای آن نهند بجهت خفت فتحه و متدارک سدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن شود شش بار و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعل بود شش بار فصل در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب را در یک دائره نهاده است و آنرا منفرده نام کرده بجهت آنکه یک بحر است و ابو الحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دائره های بحور دیگر چرا که چون چهار فعولن را بر خط دائره نویسی و از فعو آغاز کنی و برلن تمام سازی و گوئی که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن فعو لن فعو لن فعو لن فعو بر وزن چهار فاعلن باشد که بحر متدارک است و صورت دائره اینست

ابتداء متدارک
ابتداء متقارب
دائرهٔ متفقه
فا
علن
فعو
لن

و این دائره را متفقه گویند بکسر فا ازانجهت که ارکان بحر این دائره متفق اند یکدیگر یا بمعنی که همه جهائی اند و مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این را دائره مشتبه نامیده اند بحر طویل سالم این بحر را ازانجهت طویل گویند که طویل در لغت دراز را گویند و این بحر درازترین بحرهای شعر عرب است چرا که یک بیت او چهل و هشت حرف است و هیچ بحر دیگر بدین درجه نمی رسد و بیانش اینست که خلیل ابن احمد هر یکی ازین یازده بحر را که هزج و رمل و رجز و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب

بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد و اگر چه بحر مدید و بحر بسیط را نیز چهار رکن سباعی و چهار
رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو آید و مجزو بیتی را
گویند که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو
آید مسدس شود و اگر مثمن آید البته عروض و ضرب او مخبون می آید پس چون مخبون عروض و ضرب
او دو حرف بیفتد چهل و شش حروف ماند و بعضی گفته اند این بحر را از آن جهت طویل گویند که مجزو نیاید
و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند که طویل از آن گویند این بحر را که در
ارکان او اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب و اصل این بحر فعولن مفاعیلن
است چهار بار مثالش بیت و لا رام ما را گر بوعده وفا کردی بنوعی مدعی کاخر تسلی جا کردی
تقطیع و لا را فعولن م ما را گر مفاعیلن بوعده فعولن وفا کردی مفاعیلن بنوعی فعولن مدعی کاخر
مفاعیلن تسلی فعولن جا کردی مفاعیلن و بعضی عکس طویل را یعنی مفاعیلن فعولن را چهار بار
بحر عریض مقلوب طویل نامیده اند بحر مدید مثمن سالم این بحر را از آن جهت مدید گویند که مد در لغت
کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده اند و بیرون آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد
و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده
است یعنی فا در اول رکن و تن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی او کشیده
شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش بیت ای دل بی درد را لعل تو درمان
شده خاک پای بنده را چشمه حیوان شده تقطیع ای دل بی فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو
درما فاعلاتن شده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید بطبع اقرب است از طویل و اگر فاعلن را خبن کنند چنین
گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از ثقل بیرون آید مثالش بیت از میان جمع بیش ناتوان کس
سوخته زان نشان باز ده زین سخن هیچ مگو تقطیع از میان فاعلاتن جمع بیش فعلن ناتوان کس فاعلاتن
سوخته فعلن و بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده اند بحر
بسیط مثمن سالم این بحر را از آن جهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیده است و در اول

وکمال صفت تمامی است و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بوده او را کامل گفته اند
چرا که یک بیت تمام او مشتمل است بر چهل متحرک و اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل متحرک اما
او تمام مستعمل نیست و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت کامل گویند که ضرب او بر نه وجه می آید
و ضرب هیچ بحر دیگر این مقدار نیست و اصل این بحر متفاعلن هشت بار است مثالش بیت
نه دلش ز رحم جفا کهی نه غلط سوی وفا رود ✽ نه وفای وعده صد جفا ز دل جفاکش ما رود ✽ تقطیع
نه دلش ز رح متفاعلن م جفا کهی متفاعلن نه غلط سو متفاعلن ی وفا رود متفاعلن ✽ همبرین قیاس
که پیش گذشت فصل در بیان [?] و دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره بیرون می آیند چرا که
چون چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی و بر علتن تمام سازی و گوئی مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن وزن بحر وافر شود و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی
علتن مفا علتن مفا علتن مفا علتن مفا بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است و مشهوره [?]

دایره موتلفه

ابتدا کامل — علتن — متفا — مفا — علن — ابتدای بحر وافر [?]

است — موتلفه گویند بکسر لام از آن جهت — دایره را بهم الفت و مناسبت — سباعی اند مرکب از وتد مجموع — این دایره را متفقه نامیده

دایره — و این دایره را — که ارکان بحر این — است با معنی که همه — و فاصله صغری و [?]

اند و معنی اختلاف و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد
دوایریست که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایره
اول مختلفه است که هر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحور این دایره را مسدس الاجزا وضع کرده است
همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی
ترانه نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید و آنرا عجم پیدا کرده اند و بر بیست و چهار نوع آورده اند و مجموع این
و چهار اوزان از ده لفظ مرکبست یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه گذشت

دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و بضم لام سیوم مفاعلن
مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که
چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در
مفاعیلن چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول بجای آن بنهند
بسبب افتادن لام و آن رکن را که هتم در وی واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است و چون
فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب در لغت خصی کردن است و در
اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای آن بنهند بسبب افتادن عین و لام
و آن رکن را که جب در وی واقع است مجبوب گویند و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع
ازل و زلل در لغت بی گوشتی ران نصف پایان زنانست و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است
و چون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند هشتم فع ابتر
بتر در لغت دنباله بریدن و در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد
فا بماند فع بجای آن بنهند که وی حرف اول بتر است و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر نهم
مفعولن اخرم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر چنانکه دانستی
که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان
بوده است دو شجره ساخته یکی را شجره اخرب گویند و دیگر را شجره اخرم اما شجره اخرب آنست که
رکن اول او مفعول بود و شجره اخرم آنکه رکن اول او مفعولن بود و شجره
اخرب بر دوازده نوع مے آید و صورتش
اینست ۱۵

نوشتن رساله رباعی سیفی ✽ رساله نوشتی دلکش ✽ کش هر که بدید شد دل و جانش
خوش ✽ اهل دل از و چو فیضها می یابند ✽ بنویس که هست فیض یا بخشش ✽ تقطیعش
سیفی ر مفعول ساله نو مفاعلن شتی دل مفاعیلن کش فع ✽ کش هر ک مفعول
بدید شد مفاعلن دل و جانش مفاعیلن خوش فع ✽ اهل د مفعول ل ازو چو فی مفاعلن ضها
می یا مفاعیلن بند فع ✽ بنویس مفعول که هست فی مفاعلن ض یا ب مفاعیلن خشش
فع ✽ بعضی گفته اند که اوزان رباعی بیست هزار می رسد و از آنجمله اینست که مفعول
مفاعلن فعولن فعلن و این را مثال آورده که شعر العاشق فی هواک
ساه ساهر ✽ تقطیعش العاش مفعول ق فی هوا مفاعلن کساهن
فعولن ساهر فعلن و شک نیست این مصراع را چنین
تقطیع می توان کرد که العاش مفعول
ق فی هوا مفاعلن کساهسا
مفاعیلن هر فع ✽

وصلی الله
علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه
اجمعین فقط
تمت

لله الحمد و المنه که کتاب بلاغت و فصاحت نصاب حاوی مسائل عروض و قوافی موسوم
به عروض سیفی در مطبع فیض منبع جناب فیض مآب عالی همم معالی شیم مروت و فتوت
نامی و مشهور منشی نول کشور صاحب ساعده الله با علی المراتب بشهر صفر المظفر سنه ۱۲۸۸ ہجری
موافق ماه مئی سنه ۱۸۷۱ عیسوی منطبع گردید ✽

فقط